

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)





## پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و هشتاد و هفتم





خانم لیلا



خلاصه غزل ۲۰۲ دیوان شمس (۲) ، موضوع برنامه ۹۸۶ گنج حضور

ارکان به خانه‌خانه بگشته چو بیدقی  
از بهر عشقِ شاه، نه از لهُو، چون شما  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

ارکان: جمع رُکن به معنی ستون و پایه  
بیدق: مهره پیاده شطرنج

«ارکان» منظور ترکیب چهار بعد ما اعم از فکر، هیجان، جان ذهنی و تن ماست.  
«بیدق» اشاره دارد به حرکت رو به جلو و مرحله به مرحله ارکان وجود ما که در نهایت به تکامل می‌رسد.



«شاه» منظور مهره اصلی بازی شطرنج و در این جا نماد خداوند است.  
«شما» خطاب به اکثریت انسان هاست.

ارکان به خانه خانه بگشته چو بیدقی:  
بنابراین همه عناصر طبیعت و از جمله عناصر تشکیل دهنده هشیاری جسمی ما، منزل به منزل و لحظه به لحظه سیر تکاملی خود را درمی نوردند [تا به کمال لایق خود که یکی شدن با شاه یا خداوند است برسند. در این صورت در صفحه شطرنج زندگی ما به مقام وزارت و نزدیک ترین خانه به شاه برای خدمت به او می رسیم].

از بهر عشق شاه، نه از لهو، چون شما:  
آن هم با انگیزه عشق و یکی شدن با خداوند و کامل شدن قیامتمان، نه از طریق مشغولیت به بازی من ذهنی و به خاطر زندگی گرفتن از چیزهای این جهانی، مانند اکثریت انسان ها که مرکز همانیده دارند.

نکته ۱:

تکامل هشیاری ما به این صورت است که هرچه همانیدگی‌ها و دردها را بیشتر شناسایی می‌کنیم، از چیزهایی که در آن‌ها پراکنده شده‌ایم جمع و یک‌تکه می‌شویم، وجود اصلی ما که در آن‌ها سرمایه‌گذاری شده پس گرفته می‌شود تا هشیاری تکامل پیدا کند تا درنهایت از یک انسان معمولی تبدیل به انسان زنده‌به‌عشق شویم.

نکته ۲:

شما که روی خود کار معنوی انجام می‌دهید، در چهار بعد خود این بازی‌نی مهم و قابل تجربه را انجام دهید که آیا روزبه‌روز چهار رکن وجود من جلو می‌روند و نظم زندگی را پیدا می‌کنند؟ آیا روزبه‌روز می‌بینم که بدنم سالم‌تر می‌شود؟ بدون قرص به خواب می‌روم و دارویی نمی‌خورم؟ استفاده از تمام مسموم‌کننده‌ها اعم از انواع مخدرهای دودزا، نوشابه‌ها و غذاهای مضر، دلیل بر این است که ما سامان و نظم زندگی را نداریم.



ای بی خبر برو که تو را آب روشنی ست  
تا وارهد ز آب و گلت، صَفَوَتِ صفا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-صَفَوَت: خلوص، پاکی  
-صفا: پاکی، روشنی

«صَفَوَتِ صفا» منظور هشیاری خالص و ناب ایزدی ست که با هیچ چیز همانیده نیست.  
«بی خبر» اشاره به من ذهنی ست.

ای بی‌خبر برو که تو را آبِ روشنی‌ست:  
ای من‌ذهنی برو دنبال تبدیل هشیاری و کار روی خودت، آگاه و خبردار باش که تو در جانت آبِ روشن و صافی داری که همان ذات خدائیت و اصل تو آن است، نه این هشیاری جسمی و دردها که فعلاً با گلِ همانیدگی‌ها بافته و ممزوج شده‌است.

تا وارهد ز آب و گلت، صَفَوَتِ صفا:  
تا هشیاری خالص و ناب ایزدی، از آب و گلِ همانیدگی‌هایت برهد.

نکته:

ما باید باخبر شویم و بدانیم که ما آب هشیاری جسمی و تبعات و دردهای حاصل از آن نیستیم. بلکه ما دارای آب روشن هشیاری حضور هستیم که با بیرون رفتن از ذهن و کار معنوی کردن روی خود، از این درد و همانیدگی‌ها می‌رهد.



زیرا که طالبِ صفتِ صَفَوَتِ است آب  
وَأَنْ نِیْسْتِ جِزِ وِصَالِ تُو بَا قُلُومِ ضِیَا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-قُلُومِ: دریا  
-ضِیَا: نور

«آب» در این جا هشیاری ناب خالص ایزدی ماست.  
«قُلُومِ ضِیَا» نماد دریای روشنایی ایزدی ست که از فضای یکتایی می آید.

زیرا که طالبِ صفتِ صَفَوَت است آب:  
زیرا آب لطیفِ هشیاری ایزدی تو نیز طالبِ پاکی و نابی یعنی پاک شدن از همانیدگی‌ها و دردها و هر جور وابستگی به جهان است.

و آن نیست جز وصالِ تو با قُلُومِ ضیا:  
و این مهم تنها با وصال تو به معشوق یا خداوند صورت می‌گیرد. [هر لحظه خداوند با فرستادن ندای «اِرْجِعِی» و برگشت مجدد تو به این لحظه، طالب تو است.]

نکته:

ذات اصلی ما مرتب خواهان آزادی از همانیدگی‌هاست ولی ما با هشیاری جسمی و شرطی‌شدگی‌ها، تقلید از این و آن، شناسایی یکدیگر به صورت من‌ذهنی از هم بدمان می‌آید و یگدیگر را خشمگین می‌کنیم، اجازه نمی‌دهیم که «صَفَوَت صفا» از ذهن ما بیرون بیاید.



ز آدم اگر بگردی، او بی‌خدای نیست  
ابلیس‌وار سنگ خوری از کف خدا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

«آدم» همان حضرت آدم و منظور هشیاری خالص انسان و امتداد خداست.

ز آدم اگر بگردی، او بی‌خدای نیست:  
اگر از آدمیت یعنی از فضاگشایی و از جنس زندگی بودن برگردی، بدان که آن جنس اصلی تو بی‌صاحب و بی‌خدای نیست.

ابلیس وار سنگ خوری از کف خدا :  
مانند ابلیس از دست خدا سنگ می خوری. [در نتیجه گیج می شوی. با سبب سازی ذهن، درد و گرفتاری و مسئله ایجاد می کنی و روابط و قسمت خراب می شوند؛ در نهایت عامل همه این نابسامانی ها را هم نبودن خدا در زندگی ات قلمداد می کنی.]

نکته ۱:

ما باید به وضعیت خودمان نگاه کنیم تا ببینیم چقدر از کف خدا سنگ خورده ایم. جسم و فرمان خراب شده و پر از درد هستیم؟ ما جمعاً زیر نفوذ من ذهنی به جنگ باهم برمی خیزیم، بعد هم فکر می کنیم اگر خدایی بود که این جهان را اداره می کرد این گونه نمی شد. این حرف شیطان است.



نکته ۲:

اگر ما نیز مانند شیطان خدا را عامل انحراف و بدبختی خود می‌دانیم، پس ما نمی‌خواهیم انسان باشیم؛ چون از قدرت انتخاب خود برای تشخیص اشتباه و قبول مسئولیت استفاده نمی‌کنیم. بلکه آن را برای بزرگ کردن من‌ذهنی به کار می‌گیریم. در نتیجه سردرگم شده و لحظه‌به‌لحظه درد را تجربه می‌کنیم، هشیاری مان پایین می‌آید و می‌گوییم خدایی نیست.

آری خدای نیست، ولیکن خدای را  
این سنتی ست رفته در اسرارِ کبریا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

بله ظاهراً راست می‌گویی و از دید تو خدایی نیست اما درحقیقت هست. به همان خدایی که وجود دارد سوگند که دو سنت در اسرار کبریایی قطعی و مسلم شده و جزء قوانین ایزدی است. [ادامه در بیت بعد...]

نکته:

اولین سنت این است که هر کس از آدم بودن و حضور خارج شود، نفهمد این لحظه قیامت است و شروع کند به روا و ناروایی بر حسب عقل ذهنی خودش، از دست خدا سنگ می خورد. دومین سنت هم مولانا در بیت بعد بیان می کند.

چون پیش آدم از دل و جان و بدن گنی  
یک سجده‌ای به امر حق از صدق بی‌ریا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

هرگاه از دل و جان و با تمام ذرات وجودت، به فرمان خداوند، راستین و با صدق تمام، سجده‌ای در برابر آدم یعنی خدائیت درون خودت و دیگران و یا یک انسان کامل کنی، به طوری که حقیقتاً هیچ چیز در دل و مرکزت نماند... [ادامه در بیت بعد...]



هر سو که تو بگردی از قبله بعد از آن  
کعبه بگردد آن سو بهر دل تو را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

تو می شوی قبله کعبه! یعنی به هر سوی ذهنی هم که در این جهان نگاه کنی، قبله یا خداوند به خاطر دل تو برمی گردد و به همان سو نگاه می کند. [آن گاه نیرو، برکت، عشق و خلاقیت ایزدی و تمام نیروی آفریدگاری خداوند در آن مسیر به کار می افتد].  
نکته:

پیغام مهمی که مولانا در سه بیت اخیر به ما می دهد این است که اگر از آدم بودن روی بگردانی، به جای فضاگشایی به جهان نگاه کنی و از جنس ابلیس شوی، چون خدا دائماً دنبال وجود اصلی ات می باشد، تو را رها نمی کند که در ضلالت خود زندگی کنی؛ بلکه دائماً مانع و ناکامی ایجاد می کند و به تو درد می دهد تا متوجه اشکال خود شوی.

مجموع چون نباشم در راه، پس ز من  
مجموع چون شوند رفیقانِ باوفا؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-مجموع شدن: خاطر جمع شدن، آرامش و جمعیتِ خاطر پیدا کردن

اگر من که هشیاری و امتداد خداوند در این لحظه هستم، یک تکه و واحد نباشم بلکه در همانیدگی‌های  
مختلف پراکنده و در تفرقه باشم، همراهان من که می‌خواهند به خداوند و پیمان آلت وفادار باشند،  
چگونه از طریق قرین بودن با من یک تکه شده و هشیاری‌شان را در فضای یکتایی جمع کنند؟



نکته ۱:

سؤال اساسی که باید از خود پرسیم این است که آیا من به اطرافیانم از طریق گرفتن سلام خدا و اقرار به آلت، با تشویق به صبر و فضاگشایی کمک می‌کنم که مجموع باشند یا نه با تحریک من‌ذهنی، ترساندن، خشمگین کردن، تعیین روا و ناروا برای دیگران آن‌ها را از مجموع بودن هشیاری‌شان به پراکندگی و جدایی می‌اندازم؟

نکته ۲:

بزرگ‌ترین مسئولیتی که بر دوش هر کسی است، مسئولیت کیفیت هشیاری است. یعنی باید همیشه حالمان خوب باشد و حال خوب ما از مجموع بودن حواس و هشیاری‌مان در این لحظه به‌وجود آید. اگر در تفرقه هستیم و حال بدی را تجربه می‌کنیم، مسئول و مقصر آن خودمان هستیم.

دیوارهای خانه چو مجموع شد به نظم  
آنگاه اهل خانه در او جمع شد دلا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

«خانه» نماد فضای یکتایی است و قرار بر این بوده همه ما انسان‌ها که اهالی این خانه هستیم، آن را با نظم خداوند بسازیم و با صلح و دوستی در آن جا جمع شویم.

«اهل خانه» منظور تمام انسان‌هاست.



ای دل، به عنوان مثال زمانی اهل یک خانواده می توانند با خیال راحت در یک خانه ساکن و جمع شوند که چهار دیواری آن خانه به نظم تشکیل شده و سقف هم داشته باشد. [همین طور اگر ما انسان‌ها در فضای یکتایی یک خانه عشقی با نظم خداوند بسازیم، می توانیم کنار هم جمع شویم؛ وگرنه همه در تفرقه و حس جدایی از یکدیگر می افتیم، دشمن هم می شویم، از هم می ترسیم و یکدیگر را می کشیم.]

نکته:

وضعیت کنونی بشر نشان می دهد که فعلاً نظم من ذهنی و درد در کل جهان برقرار است که در واقع همان نظم دیو و ابلیس است. درست مانند این که مرد خانواده، زن و بچه خود را به جایی ببرد که فقط دو دیوار دارد، مابقی آن صحراست و بدون این که سقفی بالای سرشان باشد، در ناامنی بخواهند در آن زندگی کنند.

چون کیسه جمع نَبُودَ، باشد دریده درز  
پس سیم، جمع چون شود از وی؟ یکی بیا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

«یکی» منظور خداوند است.

«سیم» نماد نقد لحظات عمر و زندگی ماست.

چون کیسه جمع نَبُودَ، باشد دریده درز:

مثالی دیگر این که اگر جیب یا کیسه‌ای سالم نباشد و سوراخ یا درز پاره‌ای داشته باشد،

پس سیم، جمع چون شود از وی؟ یکی بیا:

مگر امکان دارد سکه‌های طلا و نقره‌ای که در آن می‌ریزید جمع شوند وقتی یکی یکی از آن سوراخ به  
زمین می‌ریزند و از دست می‌روند؟



[همچنین نقد لحظات عمر و زندگی‌ای که خداوند در این لحظه تام و تمام به ما هدیه می‌دهد، از هر سوراخ همانیدگی و درد به بیرون هدر می‌رود. پس خداوندا، به مرکز ما بیا. چون ما قصد داریم یکتا و از جنس تو شویم.]

نکته:

ما شخصاً به اندازه دردها و همانیدگی‌هایی که در مرکزمان انباشته‌ایم، سوراخ‌هایی داریم که دزد هشیاری‌مان هستند. موقع خشم یک موش و موقع ترس موش دیگری زندگی را از ما می‌دزدد. مولانا می‌گوید اگر این انبارِ ذخیرهٔ اعمالمان موش ندارد، پس نتیجهٔ طاعات چهل‌سالهٔ ما کجاست؟!

مجموع چون شوم؟ چو به تبریز شد مقیم  
شمسُ الحقی که او شد سرجمع هر عُلَا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

-سرجمع: خلاصه، گزیده، اصل  
-عُلَا: بلندی، بزرگی، شکوه

«تبریز» نماد فضای گشوده‌شده و فضای یکتایی است.  
«شمسُ الحَق» منظور ما و خداوند هستیم که در قیامت این لحظه از فضای بازشده درون بلند می‌شویم.  
در این صورت ما به‌عنوان انسان زنده‌شده به خدا بلند می‌شویم و این تعریف آدم است.



[اگر من با سبب‌سازی در ذهن اقامت کنم و سبک زندگی و دیدم را عوض نکنم] چگونه می‌توانم هشیاری مجموع باشم و آرامش خاطر داشته باشم؟ چون اصل من و خداوند که سرچشمه همه بزرگی‌هاست در فضای یکتایی مقیم است، نه در ذهن.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



آقای حسام





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۶ گنج حضور، بخش اول

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی

آید از دریا، مبارک ساعتی

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

دریای رحمت خداوند بدون آن که علتی بر مبنای سبب‌سازی ذهن وجود داشته باشد و خدمتی بر حسب تجسمات ذهنی انجام گرفته باشد، انسان را سیراب و این لحظه او را مبارک می‌گرداند.

نکته: ساعت مبارک، ساعتی است که قضاوت و مقاومت‌مان صفر باشد، ذهنمان با فضاگشایی ساکت شود، سبب‌سازی را رها و مرکز را عدم کنیم و به خدا وصل شویم.

از سخن گویی مجوید ارتفاع  
منتظر را به ز گفتن، استماع  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

-ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جستن  
-استماع: شنیدن، گوش دادن

هرگز براساس سبب‌سازی و سخن‌گویی ذهنی خودتان و یا دیگران بلند نشوید [و به صورت «من می‌دانم» اظهار وجود نکنید] زیرا برای کسی که فضا را می‌گشاید و منتظر اتصال به خداوند و زنده شدن به زندگی است، گوش کردن بهتر از حرف زدن به‌عنوان من‌ذهنی است.

نکته: بلند شدن برحسب من‌ذهنی معادل این است که این لحظه به سلام خداوند پاسخی نداده‌ایم.



منصبِ تعلیمِ نوعِ شهوت است  
هر خیالِ شهوتی در ره بُت است  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷

مقام تعلیم که در آن انسان با بلند شدن بر حسب ذهن و ادعای «می دانم» خود را معلم جلوه می دهد، یک نوع شهوت است که او را از متصل شدن به خدا و زندگی بازمی دارد. بنابراین هر خیالی که از جنس این شهوت باشد، مرکز انسان را از جنس جسم کرده و در مسیر زنده شدن به زندگی بُت محسوب می شود.

نکته: وقتی خیال شهوتی به انسان دست دهد و فکر چیزها مرکزش را پر کند، او سلام خدا را نمی شنود و به آن پاسخ نمی دهد؛ در عوض به سلام همانیدگی ها می گوید: «علیک السلام!»

چون تو گوشتی، او زبان، نی جنس تو  
گوشت‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

ای انسان، تو در من ذهنی در مرتبهٔ گوشت هستی، زیرا اگر حرف بزنی، براساس همانیدگی بوده و غلط است، اما خداوند و انسان زنده‌شده به خدا که مرکزش عدم است در مرتبهٔ زبان و سخن گفتن هستند؛ پس از آن جا که خداوند به تمام گوشت‌ها فرمان «خاموش باشید» داده‌است، مادامی که به جنس اصلی خود زنده نشده‌ای باید با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، ذهنت را خاموش کنی تا زندگی از طریق تو حرف بزند.



نکته: سلام خدا یعنی «ای انسان، اقرار کن که از جنس من هستی.» اگر از جنس گوش باشیم، در ذهن حرف نزنیم و فضا را باز کنیم، به سلامش پاسخ داده‌ایم؛ اما حرف زدن از طریق سبب‌سازی ذهن و رفتن از این درد به آن درد باعث می‌شود سلام خدا را نشنویم.

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا  
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] پس شما ذهن را خاموش کنید، فضا را باز و فرمان «اَنْصِتُوا» را اجرا کنید و با من ذهنی سخن نگوئید تا من در گفت‌وگوها زبان‌تان شوم، به جای شما از فضای عدم و سکون حرف بزنم و فکر کنم و خودم را از طریق شما بیان نمایم.

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش  
من همی کوشم پی تو، تو مکوش  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

ای انسان، صبح بیدار شدن به خدا و زنده شدن به زندگی نزدیک است. ذهنت را خاموش کن و با سبب‌سازی ذهن و بالا آمدن به‌عنوان من‌ذهنی جوش و خروش نداشته باش و نگو من بلد هستم؛ زیرا من با قانون «قضا و کُنْ فکان» برای آزاد کردن تو و زنده شدن به زندگی می‌کوشم. تو با من‌ذهنی‌ات نکوش، فقط فضا را باز کن و مرا به مرکزت بیاور.



هست مهمان خانه این تن ای جوان  
هر صباحی ضیف نو آید دوان  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

-ضیف: مهمان

ای انسان، این تن و ذهن تو مانند مهمان خانه‌ای است که هر لحظه مهمانی جدید از طرف زندگی در قالب یک فکر و یا یک اتفاق، شتابان به آن جا می‌آید تا پیغامی را به تو برساند.

نکته ۱: خداوند با اتفاق این لحظه دارد سلام می گوید و ما هم باید با فضاگشایی جواب سلامش را بدهیم. در این صورت است که به زندگی متصل می شویم و پیغام را می گیریم.

نکته ۲: مادامی که در سبب سازی ذهن هستیم و مرکزمان از جنس چیزهای جسمی است، پیغامها به صورت ناکامی و بی مرادی به ما می رسند.

هین مگو کاین ماند اندر گردنم  
که هم اکنون بازپرد در عدم  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

پیغام زندگی می تواند ناکامی و بی مرادی باشد، پس مبادا در برابر وضعیت این لحظه واکنش نشان دهی،  
خشمگین شوی و بگویی این اتفاق در گردنم ماند و حالم را بد کرد؛ زیرا در این صورت بدون آن که  
پیغامش را برساند، برمی گردد و رهسپار فضای عدم می شود.

نکته: ما پس از ناکامی های زیاد به این پدیده پی می بریم که لحظه به لحظه که با من ذهنی مان عمل  
می کردیم، خداوند به ما می گفت: «بایست تا من فکر و عمل کنم و بگویم. تو نگو و بلند نشو.» اما ما گوش  
نکردیم.



هرچه آید از جهانِ غیبِ وَش  
در دلت ضیف است، او را دارِ خوش  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

هر فکر یا اتفاقی که در این لحظه از جهان غیب توسط «قضا و کُن فَکان» به مرکزت می آید، فارغ از این که ذهن چطور آن را نشان می دهد، مهمانی از طرف زندگی است. بنابراین با فضاگشایی خوش آمد بگو و با احترام از او پذیرایی کن تا پیغامش را که درواقع کمک به شناسایی یک همانیدگی است بگیری.

لیک حاضر باش در خود، ای فتی  
تا به خانه او بیابد مر تو را  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

-فتی: جوان مرد، جوان

اما تو ای جوان، هر لحظه در پیشگاه خودت «حاضر باش»، یعنی با فضاگشایی به آن چه ذهن نشان می‌دهد اهمیت نده و به صورت حضور ناظر از ذهنت بیرون بیا و پا به فضای گشوده‌شده درونت بگذار تا وقتی زندگی می‌خواهد پیغام اتفاق این لحظه را به تو برساند، تو را که دراصل از جنس خداوند هستی، به صورت مرکز عدم و فضای گشوده‌شده در خانه درون پیدا کند.

نکته: خدا ما را در خانه درونمان تنها زمانی پیدا می‌کند که سلام او را با بلند نشدن به عنوان من ذهنی پاسخ بدهیم و این، معادل حاضر بودن ماست.

ورنه خَلَعَت را بَرَد او بازپس  
که نیابیدم به خانه هیچ کس  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴

-خَلَعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

وگرنه خداوند لباس حضور را برمی‌دارد می‌برد و می‌گوید که در خانه مرکز انسان هیچ کس را به‌عنوان جنس اصلی خودم نیافتم، تا به او پاداش دهم و پیغامم را به او برسانم که در این لحظه باید چکار کند؛ زیرا هر لحظه به‌عنوان من‌ذهنی بلند می‌شد و هشیاری او جذب همانیدگی‌ها بود.



نکته: اگر این لحظه سلام خداوند را بگیریم و حاضر باشیم، خداوند پیغام خود را به ما می‌دهد و ما هم می‌توانیم همانیدگی‌ها و اشکال‌هایمان را شناسایی کرده و خود را اصلاح کنیم، ولی اگر در سبب‌سازی من‌ذهنی باشیم و هر لحظه به‌عنوان من‌ذهنی بگوییم می‌دانیم، هرگز نمی‌توانیم پیغام زندگی را دریافت کنیم و زندگی‌مان هم درست نمی‌شود.

سوی حق گر راستانه خم شوی  
 وارهی از اختران، محرم شوی  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳

[مولانا می گوید:] اگر فضاگشایی تو صادقانه و حقیقی بوده، از روی ریا و تجسم ذهنی نباشد، مرکز را عدم کنی و آن چه را ذهن نشان می دهد مهم ندانی، به مرکزت نیاوری و بگویی فضای گشوده شده مهم تر است، در این صورت از اختران یعنی همانیدگی هایی که نورانی هستند و مرتب می خواهند به مرکزت بیایند، آزاد می شوی و محرم خداوند خواهی شد.

نکته: «راستانه خَم شدن» بدین معنی نیست که درحالی که مرکزمان جسم است بخواهیم به دیگران نشان دهیم که تسلیم شده‌ایم، مرکزمان عدم است و انسان معنوی هستیم.

سهم آن مار سیاه زشت زفت  
چون بدید، آن دردها از وی برفت  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹۵

-سهم: هیبت، ترس  
-زفت: بزرگ



[این بیت مربوط به داستان آن سواری است که در مسیرش ناگهان ماری را دید که به دهان شخصی خوابیده وارد می‌شد. او خواست جلوی رفتن مار به دهانش را بگیرد ولی موفق نشد، بنابراین شخص خوابیده را بیدار کرد و با گُرزی که در دست داشت شروع به دواندن و زدن او کرد. آن شخص مدام می‌گفت چرا مرا می‌زنی و می‌دوانی؟ من بی‌گناه هستم.]

تا این که شخص را زیر درختی برد که زیرش سیب‌های گندیده ریخته بود. پس او را مجبور به خوردن آن سیب‌ها کرد، در نتیجه شخص به استفراغ افتاد و آن مار سیاه از دهانش بیرون آمد. [همین که چشم آن مرد به آن مار سیاه سهمناک، زشت، خطرناک و بزرگ افتاد، فوراً همه دردهایی که کشیده بود از جانش بیرون رفت. [درحقیقت آن شخص خوابیده ما هستیم، مار هم من ذهنی ماست و سوار هم می‌تواند نماد خداوند باشد که سعی می‌کند تا هر انسانی که وارد این جهان می‌شود من ذهنی نسازد.]

او ما را مجبور می کند آن قدر غذاهای پوسیده ذهن را از درخت این جهان بخوریم تا دچار درد و رنج شویم و بدانیم همانیدگی‌ها مانند همان مار سیاهی است که اگر هشیارانه آن‌ها را بیرون نیندازیم و مرکزمان را عدم نکنیم، جان ما را خواهند گرفت و زندگی ما را خواهند بلعید.]

نکته: این لحظه برای ما مبارک و «مرتضا» یعنی پسندیده است، به شرط این که فضا را بگشاییم و این درک را داشته باشیم که هرچه ذهنمان نشان می‌دهد مهم نیست، بلکه مرکز عدم و فضای گشوده‌شده و اتصالمان به خداوند مهم است، ولی اگر چیزها را به مرکزمان بیاوریم، این لحظه را نامبارک می‌کنیم.



گفت: خود تو جبرئیلِ رحمتی  
یا خدائی که ولیّ نعمتی

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹۶

آن مرد گفت: «ای امیر، تو فرشتهٔ رحمت هستی که رحمت خدا را برای من می‌آوری، گویا تو خود خداوند هستی که به من نعمت می‌دهی.»

نکته: چرا ما «رحمت اندر رحمت» خداوند را نمی‌گیریم؟ برای این که اقرار نمی‌کنیم بیمار هستیم و نسبت به من ذهنی صفر نمی‌شویم.



ای مبارک ساعتی که دیدیم  
مُرده بودم، جانِ نُو بخشیدیم  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹۷

[خداوندا،] چه ساعتِ مبارکی و چه وقتِ مرتضایی بود آن وقتی که مرا دیدی، من به تو وصل شدم، ذهنم را دیدم و هشیار گشتم. من واقعاً در منِ ذهنی مرده بودم که تو جانی تازه به من بخشیدی و مرا به خودت زنده کردی.

تو مرا جویان، مثالِ مادران  
من گریزان از تو مانند خران  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹۸

تو مانند مادرانِ مهربان مرا دنبال می‌کردی که به من لطف کنی و رنجی را از من بزدایی. ولی من مانند خران از دستِ تو و این لحظهٔ خجسته به من ذهنی و زمان مجازی گذشته و آینده فرار می‌کردم.

نکته: من ذهنی از فکر ساخته شده و دائماً تغییر می‌کند و آن زمانی که تغییرات من ذهنی را نشان می‌دهد زمان مجازی است، اما خداوند و انسانی که به او زنده می‌شود در این لحظهٔ ابدی است، بنابراین جاودانه می‌شود و دیگر مجازی نیست.

خر گریزد از خداوند از خری  
صاحبش در پی ز نیکوگوهری  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹۹

خر به سبب خر بودن و نادانی خود از صاحبش می‌گریزد ولی صاحبش از نیکوگوهری به دنبال آن خر می‌رود. [ما نیز در این لحظه از خداوند می‌گریزیم و از روی خریّت بر حسب من ذهنی بالا می‌آییم تا خودمان را نشان بدهیم.]



نه ز پی سود و زیان می جویدش  
بلکه تا گرگش ندرد یا ددش  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۰۰

-دد: حیوان درنده و وحشی

وقتی خری در دهات گم شود، صاحب خر به خاطر سود و زیان به دنبال آن نمی گردد و آن را نمی جوید، بلکه به این خاطر در پی او می رود که گرگ و یا حیوانی درنده او را پاره نکند و نخورد، زیرا آن خر نمی فهمد بیرون ماندنش خطرات زیادی دارد.

[خداوند نیز ما را به خاطر سود و زیان جست‌وجو نمی‌کند، بلکه جست‌وجوی او به این دلیل است که می‌داند ما به ذهن رفته و دچار گرگ من‌ذهنی شده‌ایم و هر لحظه به صورت فردی و جمعی هشیاری ما در حال دریدن و پاره شدن است. درواقع خداوند می‌گوید با من یکی شوید، ذهنتان را ساکت کنید تا من از طریق شما حرف بزنم، ولی ما می‌گوییم خودمان بلد هستیم و لازم نیست شما حرف بزنید. بدین صورت مرتب از دست خداوند که هر لحظه می‌خواهد به ما کمک کند می‌گریزیم و کمک او را دریافت نمی‌کنیم.]

ای خُنک آن را که بیند روی تو  
یا درافتد ناگهان در کوی تو  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۰۱

[خداوندا] خوشا به حال کسی که یک لحظه فضاگشایی کند و روی تو را ببیند و تو خود را به او نشان دهی، یا ناگهان از طریق یک اتفاقی در کوی تو بیفتد یعنی این درک را پیدا کند که چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد اصلاً به مرکزش نیاورد و دائماً فضای درونش گشوده و مرکزش عدم باشد.

نکته: اگر ما در اثر اتفاقی به این موضوع که چیزهای ذهنی زندگی ندارند بیدار شویم و بفهمیم که از پول، بدن، همسر، دوست و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد نمی‌شود خوشبختی و زندگی گرفت، این بینش سبب می‌شود که در کوی خداوند که همان فضا‌داری است بیفتیم.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: حسام






با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**